

تاریخ اجتماعی ایران

از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان

سعید نفیسی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

فهرست

صفحه	عنوان
۹	اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران هنگام حمله تازیان
۲۱	سرنوشت ساسانیان
۲۷	دوگانگی در ایران ساسانی
۳۳	جامعه روحانی در دوره ساسانیان
۳۶	طبقات مردم در دوره ساسانیان
۴۱	حقوق شخصی در این دوره
۵۲	روابط ایران با عربستان در این دوره
۷۱	سیرت رسول اکرم
۷۸	خلافت
۸۹	استیلای تازیان بر ایران
۱۲۷	نتیجه استیلای تازیان بر ایران
۱۳۳	اوضاع اقتصادی ایران در این دوره
۱۳۴	استان‌های دجله و رود تامرا
۱۳۴	استان‌های فرات و دجله
۱۳۵	استان‌های فرات و دجله در مغرب دجله
۱۴۵	پول ایران در این دوره
۱۴۷	سازمان اداری در این دوره
۱۶۱	روش حکمرانی تازیان بر ایران
۱۸۳	اوضاع اجتماعی در این دوره

صفحه	عنوان
۱۸۷	جنگ‌های خارجیان در زمان امویان
۱۹۰	تبلیغات سیاسی و مذهبی خارجیان
۱۹۲	مخالفان خلافت
۱۹۷	حوادث این دوره مؤثر در تاریخ ایران
۲۰۷	کارگزاران تازی در برابر تاریخ
۲۱۳	غنایم تازیان از ایران

اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران هنگام حمله تازیان

تازیان در سال هشتم هجرت نخستین حمله را به جزیره بحرین یعنی خاک ایران کردند و از آن زمان تا سال ۳۰ هجری دامنه جنگ‌های ایران و عرب کشیده شد و یک بار در اواخر زندگی رسول اکرم و خلافت عمر و یک بار پس از مرگ عمر چندی تعطیل شد و سرانجام در سال ۳۰ هجری در خلافت عثمان قسمت عمده ایران به تصرف اعراب درآمد، اما آخرین نقطه ماوراءالنهر تنها در سال ۵۳ هجری تسلیم تازیان شد.

در این جنگ‌ها پایداری سخت را تنها مردم نواحی سرحدی ایران در شمال شرقی یعنی خراسان و ماوراءالنهر و در شمال غربی ارمنستان و آذربایجان کردند. یگانه سبب این بود که از آغاز تاریخ در دوره هخامنشیان روش خاصی در اداره کردن ایران پیش گرفته بودند که در دوره اشکانی و دوره ساسانی هم همان روش معمول بود. در حقیقت ایران در تمام ادوار تاریخی خود از اصول لا مرکزیت یعنی استقلال نواحی مختلف و مخصوصاً نواحی سرحدی برای حفظ استقلال خود بهره‌مند شده و هر ناحیه مستقلی از کشور اختیارات و مسؤولیت‌هایی برای بقای خود و حفظ استقلال خود داشته است و تنها در دوره مشروطیت این اصول را به هم زدند و مرکزیت مطلق که کاملاً به زیان ایران بود و باعث ضعیف کردن ایران شد بدعت گذاشتند و استقلال و حس مسؤولیتی را که هر یک از ولایات ایران داشتند از آن‌ها گرفتند و همه را در جزییات زندگی محتاج به پایتخت و منتظر اوامر پایتخت کردند.

در دوره ساسانی کشور ایران در حقیقت مجموعه‌ای از دولت‌های متحد یا حکومت‌های مستقل بود که اغلب آن‌ها پیشوایانی داشتند که آن‌ها را گاهی شاه و گاهی «خدا» و گاهی به القاب دیگر می‌خواندند و همه آن‌ها اطاعت از رئیس و فرمانده

واحدی می‌کردند که به نام شاهنشاه مسؤول سرنوشت همهٔ این ولایات و گاهی کشورهای مختلف بود و اعلان جنگ و صلح و فرماندهی سپاهیان متحد ایران در میدان‌های جنگ با او بود.

کشورهایی را که از قدیم قلمرو نژاد ایرانی آریایی بوده «اران» می‌گفتند و نواحی‌ای را که شاهنشاهان ساسانی می‌گرفتند و به خاک خود می‌افزودند «انیران» یعنی بیرون از ایران می‌گفتند و عنوان رسمی شاهنشاهان ساسانی «شاهنشاه ایران و انیران» بود که در روی سکه‌های خود به زبان آرامی «ملکان ملکا اران و انران» می‌نوشتند.

در دورهٔ اشکانی ادارهٔ کارهای کشور به هفت خانوادهٔ مهم که نمایندهٔ نجیب‌زادگان ایران و آریایی‌های اصلی بودند سپرده بود. ساسانیان که به شاهنشاهی رسیدند همان اصول را نگاه داشتند و تنها به جای خانوادهٔ سلطنتی که اشکانیان باشند خانوادهٔ شاهی جدید یعنی ساسانیان را گذاشتند که از مادر از همان خانوادهٔ اشکانی بودند. هفت خاندان مهم ایران در زمان ساسانیان از این قرار بود:

۱. خانوادهٔ ساسانیان یعنی فرزندان اردشیر و پدرش بابک از نژاد ساسان.
۲. خانوادهٔ قارن پهلوی که در زمان ساسانیان نواحی نهاوند متعلق به آنها بوده و در دوره‌های اسلامی ناحیهٔ سوادکوه به آنها تعلق گرفته و به همین جهت سوادکوه امروز را مدتی در آغاز دورهٔ اسلامی کوه قارن نامیده‌اند.
۳. سورین پهلوی همان خانوادهٔ معروفی که در دورهٔ اشکانی سپهسالاران ایران از آن بوده‌اند و چندین تن سپهسالار از خاندان سورن در تاریخ معروفند.
۴. خانوادهٔ اسپهبدپهلوی که نخست ناحیهٔ دهستان گرگان متعلق به آنها بوده و در دورهٔ اسلامی حکمران طبرستان شده و به نام اسپهبدان یا اصفهبدان سلسلهٔ مخصوصی تشکیل داده و سپس در نتیجهٔ وصلت با خانوادهٔ قارن یکی شده‌اند.
۵. خانوادهٔ سپندیاد یا اسپندیاد که اطراف ری متعلق به آنها بوده و این همان کلمه‌ای است که در شاهنامه سپندیار و اسفندیار شده و بیشتر احتمال می‌رود که کاتبان شاهنامه سپندیاد را سپندیار نوشته باشند.
۶. خانوادهٔ مهران که حکمران ارمنستان و سپهسالاران دورهٔ ساسانی بیشتر از آنها بوده‌اند.
۷. خانواده‌ای که در اسناد یونانی نام آنها را «زیک» نوشته‌اند و چون در اسناد پهلوی

ذکری از آنها نشده معلوم نیست در زبان‌های ایرانی به آنها چه می‌گفته‌اند. این خانواده‌ها هر کدام سرپرست قسمتی از کشور ساسانی بوده‌اند، یعنی ناحیه بزرگی به آنها سپرده بود و به اصطلاح زبان تازی به آنها اقطاع یا به اصطلاح زبان مغولی تیول به آنها واگذار شده بود که عایدات آنها را برای مخارج خود وصول می‌کردند.

شورای سلطنتی که از زمان هخامنشیان معمول شده بود مرکب از نمایندگان این هفت خانواده بود و در هر موقعی که شاهنشاه ساسانی می‌مرد، این شورا به شرکت موبدان موبد جانشین او را از میان شاهزادگان ساسانی انتخاب می‌کرد و در همان مجلس به دست موبدان موبد تاج بر سر او می‌گذاشتند.

از این هفت خانواده که می‌گذشت، مردم کشور را به پنج طبقه تقسیم کرده بودند به این ترتیب:

۱. شهرداران که شهرهای مهم سپرده به آنها بود.
۲. واس پوهران یا ویس پوهران یعنی پسران خاندان‌های آریایی قدیم.
۳. وزرگان.
۴. آزادان.
۵. دهگانان.

در موقع استیلای تازیان بر ایران سه طبقه اول یعنی شهرداران و واس پوهران و وزرگان از میان رفتند و دو طبقه آخر ماندند که آزادان را به احرار ترجمه کردند و تا مدت‌های مدید یعنی تا قرن ششم در دوره اسلامی فرزندان آنها باقی بودند که آنها را «حر» و «احرار» می‌گفتند و حتی زنان آنها را «حره» و «حرات» می‌گفتند و «حروجره» در مقابل زرخرید بود. دیگر طبقه دهگانان که معرب کرده و دهقان گفته‌اند و ایشان نیز تا مدت‌های مدید و تا استیلای مغول بر ایران باقی بودند و تقریباً طبقه ملاکان ایران را تشکیل می‌دادند و بسیاری از مردان علم و ادب دوره اسلامی ایران که می‌نویسند دهقان یا دهقان‌زاده بوده‌اند از همین طبقه ایرانی زادگان پاک‌نژاد بوده‌اند و نه دهقان به اصطلاح امروز به معنی بزرگ و کشاورز و معروف‌ترین مردان این گروه فردوسی و فرخی و نظام‌الملک طوسی‌اند که هر سه دهقان‌زاده بوده‌اند.

از حیث سازمان اداری قطعاً نه تنها در آن زمان شاهنشاهی ساسانی بهترین نمونه

کشور نیرومند متحدی بود، بلکه مطابق اصول امروزی نیز کاملاً با تجدد و آزادی وفق می‌داده است زیرا که هر ناحیه‌ای بسته به وضع جغرافیایی و یا مصالح نژادی و اختلاف زبان و دین و غیره مستقل و مسؤول اداره خود بوده، چنان که برخی از آن‌ها حتی حق سکه زدن هم داشته‌اند، منتها نقش سکه و عیار آن مانند سکه‌هایی بوده است که در پایتخت می‌زده‌اند، و برخی زبان و خط مخصوص به خود هم داشته‌اند و شاهنشاه ساسانی برای احترام به خط و زبان‌شان کتیبه‌های خود را به زبان‌های مختلف مردم کشور خود می‌نوشته است. در آغاز خط و زبان یونانی و خط و زبان آرامی را هم رعایت می‌کرده‌اند و کم‌کم که این دو زبان منسوخ شده و زبان دری در شمال شرقی و زبان پهلوی در قسمت‌های دیگر کشور رایج بوده است، به هر دو خط و زبان کتیبه می‌ساخته‌اند. این نواحی مختلف هر کدام استقلال نظامی و مالی هم داشته‌اند و تنها می‌بایست در مواقع معین مبلغ معینی به پایتخت برای مخارج عمومی کشور بفرستند که آن را خراج می‌گفتند. در جنگ‌ها عده معینی سوار و پیاده که همه وسایل جنگی را در محل تهیه می‌کردند به میدان‌های جنگ می‌فرستادند و آن‌ها هم جامه‌های ملی خود را می‌پوشیدند و حتی فرماندهانی از خود داشتند و تنها شاهنشاه ساسانی فرمانده کل همه این سپاهیان از نژادهای مختلف و زبان‌های مختلف و دین‌های مختلف و حتی جامه‌ها و سلاح‌های مختلف بود.

حکمرانان این نواحی از خانواده‌های محترم همان ناحیه بودند و چون این مقام به ارث به آن‌ها می‌رسید و تمام زندگی آن‌ها بسته به وجود آن ناحیه بود و اگر آن سرزمین از دست می‌رفت زندگی آن‌ها نیز تباه می‌شد، قهراً مسؤولیت کامل در پاسبانی و نگاهداری ناحیه خود داشتند. نواحی مهم حکمرانان موروئی داشتند که بیشترشان را شاه می‌گفتند و شاهنشاه ساسانی شاه شاهان و رئیس بر آن شاهان بود. شاهان مختلف این نواحی که ذکری از آن‌ها در کتاب‌ها مانده از این قرارند:

گروهی از ایشان عنوان شاه داشته‌اند و این کلمه را بر نام سرزمینی که در آن حکمرانی داشته‌اند می‌افزوده و درباره‌ی ایشان به کار می‌برده‌اند، بدین گونه:

کابلشاه یا کابلانشاه حکمران کابل.

زابلشاه یا فیروز حکمران زابلستان در جنوب سیستان.

سگانشاه یا سگستانشاه حکمران سیستان که مردم آن جا را از قدیم «سگه» می‌گفتند

و سرزمین ایشان را سگستان یا سگزستان می‌نامیدند و به زبان تازی سجستان یا سجزستان گفته و نسبت به آن را سگزی یا سجزی آورده‌اند و سپس این کلمات به سیستان بدل شده است.

ترمدشاه حکمران ناحیه ترمذ در شمال خوارزم.

خوارزمشاه یا خسروخوارزم حکمران خوارزم.

ختلاتشاه یا شیر ختلان حکمران سرزمین ختل یا ختلان در ساحل علیای رود جیحون در میان رودهای پنج و وخش.

وردانشاه یا وردان خداه حکمران سرزمین وردان در خاک بخارا.

کوشانشاه یا بزرگ کوشانشاه پادشاه کوشانیان، مردمی در جنوب افغانستان امروز و در سرحد هندوستان که فردوسی در شاهنامه «کشانی» آورده است.

ابخازشاه پادشاه ابخازیان در کرانه دریای سیاه که اکنون سرزمین ایشان به نام ابخازستان یکی از نواحی مستقل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.^۱

آلانشاه یا اللانشاه پادشاه آلانیان یا اللانیان در شمال رود ارس که به زبان تازی سرزمین شان را الران یا اران گفته‌اند و همان مردمی هستند که اروپاییان به ایشان آلبانی و ارمنیان آلوانک و به سرزمین شان ارهان گفته‌اند.

طبر سران شاه حکمران طبرسران در جنوب دربند در کنار دریای خزر.

لیرانشاه حکمران لیران از نواحی ازان در شمال رود ارس.

فیلاتشاه حکمران فیلان در اران.

جرشانشاه یا گرشانشاه حکمران ناحیه جرشان یا گرشان در اران.

شروانشاه یا شیربانشاه و یا شیروانشاه حکمران شروان در اران و در شمال رود ارس. نام این ناحیه را به هر دو شکل آورده‌اند اما ادبای ایران شروان را بر شیروان ترجیح داده‌اند، چنان که خاقانی در «تحفةالعراقین» از نام آن جناس در میان خیر و شر کرده و گفته است:

تا کلبه من درین مکانست شروان همه ساله خیروانست

ایرانشاه یا ابراز حکمران ناحیه نسا در خراسان در میان مرو و نشابور و در جنوب

جمهوری شوروی ترکمنستان امروز.

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۲ تألیف شده، یعنی سال‌ها قبل از فروپاشی شوروی.

پدشخوارشاه حکمران ناحیه پدشخوار یا پدشخوارگر که همان ناحیه سوادکوه امروز باشد زیرا که کلمه پدشخوار که در دوره ساسانیان معمول بوده است در دوره اسلامی کم‌کم به فرسوات و فرسواتکوه تبدیل شده و سپس «فر» از آغاز آن افتاده و در زبان مردم، شواتکوه و سواته کوه و سپس سوادکوه شده است.

رویشانشاه حکمران روبیشان از نواحی اران.

شارشاه حکمران ماوراءالنهر.

گیلان‌شاه یا گیل گیلان حکمران گیلان.

بوذاردشیرانشاه حکمران بوذاردشیر، ناحیه موصل امروز.

میشانشاه حکمران دشت میشان یا میسان در میان خوزستان و عربستان.

بزرگ ارمینانشاه پادشاه ارمینستان.

آذربادگان‌شاه حکمران آذربادگان یا آذربایجان.

مروشاه حکمران سرزمین مرو.

کرمانشاه حکمران کرمان.

یمانشاه حکمران یمان یا یمن که نسبت به آن را «یمانی» گفته‌اند.

تازیانشاه حکمران عربستان، سرزمین تازیان.

در دوره ساسانیان نزدیک‌ترین طوایف عرب به ایران طایفه «طی» بوده است و ایرانیان منسوب به این طایفه را تازیک می‌گفته‌اند و به همین جهت کلمه تازی را درباره همه اعراب به کار برده‌اند.

کاذش شاه حکمران سرزمین کاذش در مغرب ایران.

برگسانشاه حکمران ناحیه برگسان در مغرب ایران

شابیانشاه حکمران سرزمین شابیان در مغرب ایران.

اموکانشاه حکمران دشت اموکان یا موقان در میان آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی امروز که نام آن را به خطا موغان یا مغان نوشته‌اند و «مقان» درست‌تر است.

مشکزدانشاه حکمران مشکزدان در خراسان.

براشکانشاه حکمران براشکان در آذربایجان.

مکرانشاه حکمران مکران در جنوب سرزمین سند در میان ایران و پاکستان امروز.

توران‌شاه حکمران توران یا طوران از نواحی سند.

لگزانشاه پادشاه لگزان یعنی لگزیان یا لزگیان امروز در کوهستان قفقاز.
هندوانشاه حکمران نواحی شمال سند در هندوستان.
گیگانشاه حکمران ناحیه گیگان در میان سند و مکران.
بلاشگانشاه حکمران بلاشگان در مشرق ایران.
نخشبانشاه حکمران نخشب یا نسف در آسیای مرکزی.
کشمیرانشاه حکمران کشمیر.

بگردانشاه که در متون عربی آمده و درست معلوم نیست در کدام ناحیه از ایران قدیم بوده است.

کذافتشاه که آن نیز در برخی از متون عربی مانده و معلوم نیست در کدام ناحیه از ایران بوده و تردید است که این کلمه درست باشد.

کوچشاه پادشاه طوایف کوچ که مردمی چادرنشین در جنوب شرقی ایران و همسایه بلوچ‌های امروز بوده‌اند و همیشه مخصوصاً در شاهنامه فردوسی نامشان با نام بلوچ‌ها با هم آمده است و این طایفه را به زبان تازی «قفص» و پادشاه ایشان را «قفص‌شاه» گفته‌اند. عنوان دسته دیگر از حکمرانان ایران به کلمه خداه یا خدا منتهی می‌شده که اصلاً معنی آن خداوندگار و صاحب است بدین گونه:

«گوزگانان خداه» حکمران ناحیه گوزگانان یا جوزجانان یا گوزگان و یا جوزجان در میان مرو و بلخ که همان ناحیه میمنه در مغرب افغانستان امروز و در شمال سرزمین هرات باشد.

«چغان خداه» حکمران چغانیان در شمال ترمذ در جنوب جمهوری شوروی تاجیکستان امروز که تازیان نام آن را «صغانیان» نوشته‌اند.

«بخار خداه» حکمران ناحیه بخارا.

«تراز خداه» حکمران تراز یا اترار امروز در ترکستان که به ایشان «ایلاس» هم می‌گفتند.

«سامان خداه» حکمران ناحیه سامان از نواحی سمرقند که یکی از ایشان جد خانواده معروف پادشاهان سامانی بوده است.

«وردان خداه» یا وردانشاه که پیش از این ذکر آن گذشت.

دسته‌ای دیگر از این حکمرانان هر یک عنوان مخصوص به خود داشته‌اند بدین گونه:

حکمران طبرستان اسپهبد که به زبان تازی اسپهبد نوشته‌اند.

حکمران سغد یعنی سرزمین سمرقند و سغدیان قدیم اخشید یا اخشاد یا فیروز که بعدها بازماندگان ایشان به مصر رفته‌اند و سلسله معروف «اخشیدی» را تشکیل داده‌اند که از ۳۲۳ تا ۳۵۸ در مصر پادشاهی کرده‌اند.

طرخان یا طرخون پادشاه ناحیه دیگر سمرقند که برخی از ایشان با تازیان جنگ‌های مکرر کرده‌اند و نیز ترکان به ایشان «بکتگین» می‌گفتند و به همین جهت احتمال می‌رود از نژاد ترک بوده باشند.

حکمران فرعانه را نیز «اخشید» می‌گفتند.

حکمران تخارستان یعنی ناحیه بلخ را «شروین» می‌نامیدند.

ریوشار حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر.

شیر یا شیربامیان حکمران بامیان یعنی ناحیه غربی افغانستان امروز در مشرق بلخ و در مغرب کابل که مرکز مهم بوداییان بوده است.

افشین حکمران اسروشنه یا سروشنه در شمال ماوراءالنهر. امیر معروف افشین خیدر پسر کاوس که بزرگ‌ترین مرد دستگاه معتصم خلیفه عباسی بود و در ۲۲۵ او را کشتند آخرین بازمانده این خاندان بوده است. نام ایرانی او «کیدرا» بوده که به زبان تازی خیدر می‌نوشتند و در بیشتر کتاب‌ها به خطا حیدر ضبط کرده‌اند.

جیغویه حکمران خلخ یا خرلخ سرزمین ترکان شمال ماوراءالنهر. این کلمه را نیز در بسیاری از کتاب‌ها به خطا «جیغویه» نوشته‌اند و نیز ترکان خلخ یا خرلخ را «ببراتیغ» می‌گفتند.

رتبیل حکمران رخج یا رخدو زمین داور در جنوب سیستان که در کتاب‌ها اغلب به خطا زنبیل و زنتبیل و چند شکل دیگر نوشته‌اند و این خاندان تا زمان غزنویان در سرزمین خود مستقل بوده‌اند و غزنویان ایشان را برانداخته‌اند.

«کنار» حکمران نیشابور.

«ماهویه» یا مروشاه حکمران مرو.

«زادویه» حکمران سرخس.

«بهمنه» حکمران ابیورد در شمال سرخس که امروز جزو خاک ترکمنستان شوروی است.

ابراز یا ایرانشاه حکمران نسا که آن نیز اکنون جزو خاک ترکمنستان شوروی است. برازبنده یاشار حکمران غرجستان یعنی کوهستان هرات و سرزمین غور در مغرب افغانستان امروز. این سلسله را نیز غزنویان برانداخته‌اند. «کیلان» حکمران مروالرود در کنار رود مرغاب در میان افغانستان و ترکمنستان امروز که اکنون افغان‌ها به آن «مروچاق» می‌گویند. فیروز یا زابلشاه حکمران زابلستان. کنارنگ حکمران طوس که در شاهنامه کراراً آمده است. برازان حکمران هرات و پوشنگ یا فوشنگ در جنوب هرات و بادغیس در شمال هرات.

«بندون» حکمران سرزمین کش در شمال سمرقند. «چول» حکمران دهستان در سرزمین گرگان. این کلمه را به زبان تازی «صول» نوشته‌اند و دو تن از بزرگان ادبیات عرب ابواسحق ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی و ابوبکر محمد بن یحیی بن عباس بن محمد صولی شطرنجی که در ۳۳۵ درگذشته هر دو بازماندگان عباس بن محمد بن صول از این خانواده بوده‌اند و گویا ایشان از نژاد ترک بوده‌اند.

«مسمغان» یعنی مهترمغان حکمرانان ناحیه دماوند.

گیل گیلان یا گیلانشاه حکمران گیلان.

«تدن» یا «خدین» حکمران ناحیه شاش یا چاچ در شمال رود جیحون.

«اناهید» حکمران گرگان، و این همان کلمه ناهید امروز است.

در آن روزگار در ایران، برای حکمرانان نواحی مختلف چین و ترکستان و ختن و ختای و تبت و کاشغر و روس و سقلاب (سلاو) و هند و طوایف مختلف همسایه ایران مانند یغما و چگل و تثار و خزر و غز و سالیغ و برسرخان و کیماک و برطاس و جز آن هم القابی معمول بوده و می‌رساند که این کشورها با ایران در زمان ساسانیان روابط نزدیک داشته‌اند. مثلاً پادشاهان هند را «رای» و پادشاهان چین را فغفوز یا بغپور و برخی پادشاهان ترک را خاقان و برخی دیگر را خان می‌گفتند.

در همین دوره ساسانی هم در مرزهای شمال شرقی ایران یعنی در سرحد ماوراءالنهر و هم در مرزهای شمال غربی یعنی در سرحد قفقاز و در پشت کوهستان

قفقاز طوایف مختلف ترک بوده‌اند و آن‌ها نیز هر یک پادشاهان جداگانه و عناوین جداگانه داشته‌اند و نیز تابع همین سازمان و همین استقلال و آزادی‌ها بوده‌اند. هنگامی که تازیان بر نواحی جنوب و مشرق و مغرب و مرکز ایران استیلا یافتند و به ایالات شمال شرقی و شمال غربی ایران نزدیک شدند به مقاومت سختی از جانب این حکمرانان مستقل برخوردند و این مقاومت و پایداری مخصوصاً از طرف مردم خراسان و ماوراءالنهر سخت‌تر بود و به همین جهت مدت‌های مدید اعراب نتوانستند از شهر نیشابور بالاتر بروند و نیشابور حکم سرحد را پیدا کرد و حتی لشکرگاه تازیان بود که همواره در آن جا سپاهیانی جمع می‌کردند و به جنگ امرای خراسان و ماوراءالنهر می‌فرستادند تا این که در سال ۵۳ هجری آخرین ناحیه ماوراءالنهر که حد شمال شرقی کشور ساسانیان بود به دست تازیان افتاد. سرزمین گیلان نیز در برابر اعراب مقاومت مخصوص کرد و هرگز تازیان نتوانستند بر آن جا مسلط شوند و با آن که هلاکو پادشاه مغول بر آن مسلط شد، باز مدت‌ها استقلال خود را از دست نداد و تنها شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۰۱ سلسله کیاییان را منقرض کرد و سلسله اسحاقی‌ها هم در ۱۰۳۸ منقرض شد.

در طبرستان هم تازیان تنها در سال ۱۴۱ وارد شدند ولی در این میان هنوز برخی از خاندان‌های ایرانی در نواحی مختلف آن تا زمان صفویه پادشاهی کرده‌اند. از طرف شمال غربی ایران اعراب تنها در سال ۲۳ هجری بر آذربایجان دست یافتند و از آن جا به ارمنستان که در آن زمان از ایالات ایران بود حمله بردند و تنها نه سال بعد یعنی در سال ۳۲ توانستند بر ارمنستان مسلط شدند و بر ناحیه شروان در سال ۱۸۳ و بر ناحیه دربند در سال ۲۵۵ دست یافتند.

پس استیلای بر نواحی مختلف ایران و مخصوصاً نواحی دوردست آن، چنان که به نظر می‌آید و ظاهر تاریخ حکم می‌کند، کار بسیار آسانی نبود و ایرانیان در گوشه و کنار تا اواسط قرن سوم هجری در برابر تازیان پایداری کرده‌اند و یگانه سبب پیشرفت شان در این مقاومت‌ها همان سازمان زمان ساسانیان بود که حکمرانان نواحی دوردست به زمین خود و قلمرو حکمرانی خود دلبستگی کامل داشته و خود را در پاسبانی و نگهبانی آن مسؤول و موظف می‌دانسته‌اند و آن جا را خانه خود می‌شمرده و از هیچ گونه جانفشانی برای حراست آن در برابر بیگانگان خودداری نداشته‌اند و حتی افتادن شهر تیسفون

پایتخت شاهنشاهی ساسانی به دست تازیان در سال ۱۶ هجری و کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و بی‌پادشاه ماندن کشور در سال ۳۰ هجری مانع نبود که مخصوصاً در نواحی دوردست ایرانیان به فرماندهی همان حکمرانان که از نژاد آنها و از مردم سرزمین ایشان بودند در برابر بیگانه پایداری کنند و با همان اندک نیرویی که داشتند در مقابل آن سیل جانکاه بایستند و از پا در نیایند.

در سال ۲۲ که سپاهیان یزدگرد سوم در نهاوند شکست سختی خوردند، یزدگرد کاملاً مرعوب شد و چنان خود را باخت که وسایل فرار خود را با کمال عجله آماده کرد. از یک طرف یکی از بازماندگان بهرام گور را که از شاهزادگان ساسانی بود به حکمرانی ایالت سریر در قفقاز یعنی داغستان امروز فرستاد و تخت زرین و همه خزاین و اموال خود را به او داد که آن جا ببرد تا اگر ناچار شود به آن جا بگریزد و وسایل داشته باشد. از طرف دیگر خود به طرف خراسان رفت و خانواده خود یعنی زنان و فرزندان خود را هم به آن جا برد. پیش از این در سال ۱۷ هجری یزدگرد سفیری به چین فرستاده و از امپراتور چین در برابر تازیان یاری خواسته بود و چون در این موقع در استخر از اعراب شکست خورده بود، قسمتی از خزاین و اموال خود را به چین فرستاد که اگر محتاج شود بدان جا بگریزد. درباره این ذخایری که به چین فرستاده است در کتابها ارقام عجیبی دیده می‌شود از آن جمله از قول ابن المقفع نوشته‌اند که در میان آنها هفت ظرف طلا بود که به فرمان قباد پادشاه معروف ساخته بودند و هر یک از آنها دوازده هزار مثقال طلا داشت و هزار بار شمش طلا و مقدار کثیری سکه‌های زر و سیم در میان آن بود.

سرنوشت ساسانیان

در سال ۲۲ هجری که سپاهیان یزدگرد در نهاوند شکست خوردند، آخرین شاهنشاه ساسانی به تخارستان گریخت و در آن جا سفیر چین نزد او آمد و به او خبر داد که امپراتور چین نمی‌تواند با او یاری کند و یزدگرد ناچار شد برگردد و در خراسان سپاهپانی جمع کند و دوباره به جنگ اعراب بفرستد و سرانجام در میان همین گیرودار بود که در مرو کشته شد.

معلوم نیست چه شده که از لشکریان خود جدا مانده و تنها به آسیابی در روستای «زرق» در کنار رود رزق از شعب رود مرغاب در دو فرسنگی مرو وارد شده است که شب را در آن جا به سر ببرد و چون جامه‌های بسیار فاخر دربر داشته آسیابان به طمع جامه او در خواب او را کشته است.

یزدگرد در همان موقع که به تخارستان رفته خاندان خود را با خود به آن جا برده است. آنچه از کتاب‌ها برمی‌آید این است که یزدگرد سه زن داشته و از این سه زن صاحب هفت پسر و پنج دختر بوده است. شش پسر او فیروز و خسرو و بهرام و نرسی و مهرگشنسب و کامگار بوده‌اند و هفتمی را می‌نویسند که پس از مرگ پدر به جهان آمده و نام او را «مخدج» ضبط کرده‌اند، اما پیداست که مطلب درست نیست زیرا که مخدج به زبان تازی به معنی کودکی است که نمو نکرده به جهان آمده باشد و چنان که نوشته‌اند این کودک یک نیمه از بدنش فلج بوده و ناچار در اصل مطلب این بوده که کودک نمو نکرده از او متولد شده و بعد این مطلب را تغییر داده و نوشته‌اند پس از مرگ او پسری از وی متولد شده که نام او را مخدج گذاشته‌اند.

پنج دختر او هم آذرک و شهین و مرداوند و بابونه یا بانویه و تهمینه نام داشته‌اند و

برخی بابونه و ته‌مینه را دختران همان کسی که نام او را مخدج نوشته‌اند دانسته‌اند و دختر دیگری هم به نام شهربانو یا شهربانویه به یزدگرد نسبت داده‌اند که گویند به اسارت به مدینه برده‌اند. اما پیداست که این مطلب هم درست نیست زیرا که فیروز پسر مهتر یزدگرد دختری یا نواده‌ای داشته است به نام شاه‌آفرید که در سال ۹۳ با خواهر دیگری به دست تازیان در جنگی که پدرش با ایشان می‌کرده اسیر شده و این شاه‌آفرید را به اسارت به مدینه برده‌اند و ولید بن عبدالملک خلیفه اموی از او پسری پیدا کرده که یزید بن ولید معروف به یزید ناقص باشد و در سال ۹۶ هجری متولد شده و بعدها از نام شاه‌آفرید و بابونه یا بانویه، شهربانویه و بعدها شهربانو درست کرده‌اند و این که نوۀ یزدگرد را به اسارت به دربار خلفای بنی‌امیه برده‌اند تغییر داده و گفته‌اند که دختر یزدگرد را به مدینه برده‌اند. در هر صورت شکی نیست که پسران و دختران یزدگرد با اعراب روبه‌رو نشده‌اند که کسی از آن‌ها به اسارت به مدینه برود. چنان می‌نماید که بابونه نیز در اصل بانویه بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

از میان پسران یزدگرد فیروز و خسرو که ظاهراً پسر اول و دوم بوده‌اند در همان تخارستان مانده‌اند. فیروز را که ولیعهد و جانشین پدر و مادرش دختر کنارنگ نیشابور بوده است^۱ پس از کشته شدن یزدگرد ترکان تخارستان به پادشاهی ایران اختیار کرده‌اند ولی چون تازیان بر او حمله برده‌اند به چین گریخته و مدت‌ها در دربار چین منصب نظامی داشته و دین زرتشتی را با خود به چین برده است و در سال ۵۷ هجری آتشکده‌ای در شهر «چانگ‌نگان» پایتخت آن زمان چین ساخته است و در چین نیز ادعای شاهنشاهی ایران را داشته و پادشاهان چین او را به این سمت می‌شناخته‌اند و به همین جهت وی دوباره به تخارستان برگشته و در کوهستان آن سرزمین ساکن شده و برای به دست آوردن تاج و تخت ساسانیان می‌کوشیده و از امپراتور چین یاری خواسته است، اما چون راه تخارستان به چین بسیار دور بوده نتوانسته‌اند لشکری به یاری او بفرستند و تنها در سال ۴۱ هجری که امپراتوران چین پس از سه سال ایالات غربی خود را از چنگ ترکان درآوردند، این فیروز را به سلطنت آن ناحیه نصب کردند. اما باز تازیان بر ترکستان حمله بردند و ناچار فیروز دوباره به چین گریخت و در سال ۵۷، سه سال پیش از آن که آن آتشکده را بسازد، به چین برگشته و دیگر اثری از او نیست و پیداست که

۱. دایرةالمعارف اسلام در کلمه نیشابور.

در فواصل سال‌های ۵۷ تا ۶۰ مرده است.

فیروز پسری داشته است به نام نرسی که در مرگ پدر در چین بوده و در سال ۶۰ هجری پادشاهان چین با او یاری کردند و او را به تخارستان فرستادند و بیست سال آن جا ماند اما چون دوباره تازیان بر او سخت گرفتند به چین برگشت و دیگر از او هم خبری نیست.

در سال ۱۰۴ هجری در تاریخ چین ذکری از «پشنگ» نام شاه ایران هست و سپس در ۱۱۰ و ۱۱۱ هجری از کس دیگری به نام «خسرو» اسم برده‌اند که از فرزندان یزدگرد بوده است. احتمال می‌رود پشنگ پسر نرسی و نوۀ فیروز پسر یزدگرد بوده باشد. اما خسرو همان کسی است که در کتاب‌های تازی هم نام او هست و در سال ۱۱۰ به یاری ترکان با اعراب جنگ کرده است.

بازماندگان کامگار پسر ششم یزدگرد تا سیصد سال پس از او در خراسان بوده‌اند زیرا دربارهٔ احمد بن سهل که از بزرگان دربار نصر بن احمد پادشاه سامانی بوده نوشته‌اند که نسب او «احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار ساسانی» بوده و بدین گونه به پنج پشت به یزدگرد می‌رسیده است. احمد از دهقانان خرنج از ده‌های بزرگ مرو بوده و خانواده‌اش نخست از کارگزاران دربار طاهریان بوده‌اند و سه برادر داشته است به نام فضل و حسین و محمد که دبیر و منجم بوده‌اند و پدرشان نیز در اخترشناسی دست داشته است. احمد به خون‌خواهی برادرانش که صفاریان ایشان را کشته بودند مدتی با عمرو بن لیث جنگید و سرانجام وارد خدمت سامانیان شد. این خانواده تعصب ایرانی خاصی داشته‌اند و فضل و حسین و محمد در جنگ با بدخواهان ایران کشته شده‌اند. یک قسم از گل سرخ را که رنگ سرخ و تیره دارد به مناسبت نام کامگار جد ایشان در خراسان گل کامگاری می‌گفته‌اند.^۱

برخی از تاریخ‌نویسانی که خواسته‌اند به پادشاهان غزنوی تملق بگویند سبکتگین را از بازماندگان فیروز پسر مهتر یزدگرد دانسته‌اند اما پیداست که این مطلب ساختگی است و قطعاً سبکتگین غلام ترک زرخیدی بوده که او را از ترکستان به بخارا آورده و در آن جا فروخته‌اند.^۲

۱. رجوع کنید به کتاب من «احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی» ج ۱، ص ۳۹۵ و ۴۰۳-۴۰۴.

۲. رجوع کنید به کتاب من «آثار گم شدهٔ ابوالفضل بیهقی» ص ۱۶

درباره جنگی که فیروز پسر یزدگرد با اعراب کرده تنها تاریخ‌نویسان تازی این نکته را ضبط کرده‌اند که قتیبة بن مسلم عامل خلیفه در خراسان که از ۸۸ تا ۹۵ هجری مأموریت داشت، فیروز پسر یزدگرد را شکست داد و دخترش شاه‌آفرید را اسیر کرد و نزد حجاج بن عبدالملک گسیل کرد و یزدی ناقص از او متولد شده است و این واقعه در سال ۹۳ هجری روی داده است.

در زمانی که تازیان به خیال تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی به منتها درجه ضعیف و گرفتار نفاق شده بود. چیزی که از دیرباز باعث استقرار و قوام سلطنت ساسانیان بود این بود که خاندان شاهی را از ایزدان و آسمانی نژاد می‌دانستند و به کسی اجازه تعرض و نافرمانی نسبت به ایشان نمی‌دادند و این اصول از نخستین روز تأسیس این سلسله در ۲۲۴ میلادی تا ۲۷۳ سال بعد باقی بود تا این که در سال ۴۹۷ میلادی موبدان با اشراف کشور همدست شدند و قباد را که پیرو مزدک شده بود از سلطنت خلع کردند و به زندان بردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی نشانند و در این کار خسرو پسر سوم قباد که بعدها به لقب «نوشین‌روان» پادشاه معروف ساسانی شد دست داشت و به زیان پدر خود با موبدان یاری می‌کرد و به همین جهت موبدان وی را بسیار بزرگ داشتند و لقب «انوشک‌روان» و دادگر به او دادند. صد و سی و یک سال پس از این واقعه باز موبدان و اشراف همدست شدند و خسرو دوم معروف به خسرو پرویز را از پادشاهی خلع کردند و به زندان فرستادند و پس از آن که محاکمه و محکوم کردند، پسرش قباد دوم را که با ایشان همدست بود به نام «شیرویه» به پادشاهی برگزیدند. از آن روز بنیاد شاهنشاهی ساسانیان باز سست‌تر و لرزان‌تر شد و در مدت چهار سال که از جلوس شیرویه تا جلوس یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی گذشت، یعنی از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی، عده‌ای که شماره ایشان را از شش تا چهارده تن نوشته‌اند در ایران پادشاهی کرده‌اند.

فهرست نام‌های آخرین پادشاهان ساسانی از شیرویه به بعد بسیار آشفته و مبهم است و چندین فهرست مختلف به دست ما رسیده است. آنچه در کتاب‌های رایج‌تر آورده‌اند و شامل نام پادشاهان و آغاز حکمرانی ایشان به تاریخ میلادی است بدین گونه است:

قباد دوم شیرویه در ۶۲۸.